

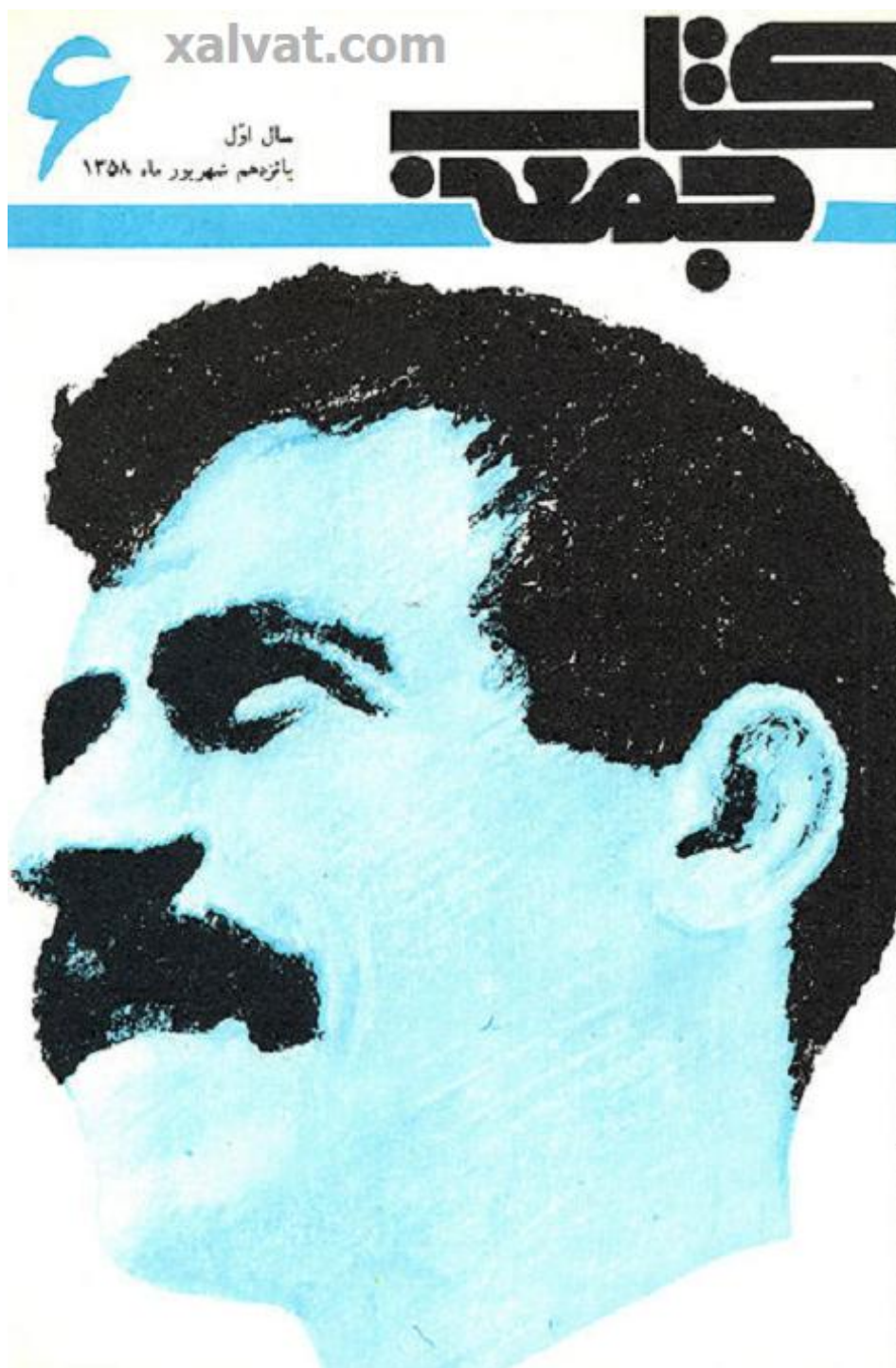
نشر دیگران



753

یادنامهء صمد

( "کتاب جمعه" ، شمارهء 6 ، 15 شهریور 58 )



## اصلاح بفرمائید

شماره اول، مقاله «فانشیب».

- در صفحه ۷، سطر ۴، تحقیر خرد اشتهاً تحقیر فرد چاپ شده است.
- در صفحه ۸، بدنبال سطر ۳۰ این دو سطر حذف شده است:  
«این کتب در کشوری که یک ششم سطح کره زمین را شامل می‌شود، چائی که مجرمان و رنجبران حکومت را در دست گرفته‌اند، به مرحله عمل درآمده است. در آنجا دیگر از ناپرد کردن دامها و ناپردی فرهنگ خبری نیست.»

\*\*\*

در همان شماره، صفحات ۹۰ و ۹۱ (از مقاله «خودگردانی» باید پس از صفحه (انتهای مقاله) قرار بگیرد. منتها عبارت زیر باید به ابتدای صفحه ۹۰ اضافه شود:

«این امر بسیار مهم است زیرا معنای مؤسسه خودگردان این نیست که بگوئیم رأی...»

برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"

<http://irpress.org>

[xalvat.com](http://xalvat.com)

مقاله رسیده به هیج عنوان مسترد نمی‌شود. اداره در حکم و اصلاح مقالات آزاد است

### کتاب جمعه

هفته‌نامه سیاست و هنر

سردبیر: احمد شاملو

با همکاری شورای نویسندگان

مکاتبات با صندوق پستی ۱۵۱۱۳۳ (تهران)

مرکز پخش: تلفن ۸۳۸۸۳۲ (تهران)

بهای اشتراک ۵۰ شماره ۴۰۰۰ ریال

۲۵ شماره ۲۲۵۰ ریال

که قبلاً دریافت می‌شود

بها ۱۰۰ ریال

خواندگانی که تاکنون نتوانسته‌اند بعضی از شماره‌های کتاب جمعه را تهیه کنند، می‌توانند به کتابفروشی‌های مقابل دانشگاه مراجعه نمایند.



سال اول  
پانزدهم شهریور ماه ۱۳۵۸

# کتابخانه

xalvat.com

● ریشه‌وار  
● آنگاه

لطیف فلت - سر کرم  
۶۲ .....  
جلال‌الدین بلکتاب  
● در هنر شهابی  
پرونت برشت  
۱۶۸ .....  
اصد کریمی حکایر

### مقالات و مقالات

● میرگرد کتاب جمعه  
درستکاران و انقلاب ۱۲۵۷  
۳۰ .....  
● سازماندهی مشارکت شورائی کارگران شیخی  
ح. کیانوش  
۸۶ .....  
● صدور و امکانات عمل اتحادیه صنفی  
بری آمبرسن  
۹۸ .....  
● استالین و واقعیت  
باچلان فرسی  
۱۱۹ .....  
● زنان و انقلاب در جمهوری دموکراتیک خلق  
پسن  
۱۲۸ .....  
● نامه با مایته محسن  
۱۲۸ .....  
● از خالقانی تا باغیان

### استاد تاربخنی

● سند سرسپردگی عیسی صدیق به امپریالیسم  
انگلیس  
۱۲۲ .....  
پرسه در هتوت

### پرسه در هتوت

● رعیت پروری قاتحان  
تاریخ کرمان  
۱۵۷ .....  
● نگر حضور تاجری  
سرزاهدیجان استرآبادی  
۱۵۸ .....  
● سرزاهدیجان و مطبوعات عصرقاصری  
۱۵۹ .....  
● دلعهد آریش چرا گشته شد  
روزنامه ناصرالدین‌شاه  
۱۶۰ .....  
● نظامی گنجانی، یوسف اولی  
ارواهم باستانی باری  
۱۶۱ .....

### پادشاهه حسد

● چنین بود حسد  
نورانس فارسی  
نادرپرهم  
۲ .....  
● زودتر رو با درش بهادوش  
تلاش‌محسن ساعدی  
۱۰ .....  
● نامه  
سعد نرنگر  
۲۸ .....

### طرح و عکس

● نقش روز  
داریوش رادبور  
۲ .....  
● ماهی نمناک کوچولو  
پلانز  
۶ .....  
● چند طرح  
کوبرت کیاست  
۱۵۶ .....  
● قاربتین محترم  
پلانز  
۱۶۱ .....

### سناریو

● سریناران  
سحرزاد نون‌آبادی  
۲۸ .....

### قصه

● دیگر کسی صدایم نود  
امیرحسین جعفرتن  
۷۶ .....

### شعر

● بر بام این سپیده  
اسماعیل حوئی  
۳۷ .....  
● دختر و دوست می‌دانم  
● آذین  
● هنگامی که با به جهان نگاه

برگرفته از سایت : "بانگانی مطبوعات ایران"  
<http://irpress.org>

# چنین بود

## صد!

برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"

<http://irpress.org>

هستند کسانی که، در هراس از بیداری، سراسر به خواب عمر می‌گذرانند؛ بستر خواب‌شان هرچه درشتناکتر که باشد گزینش! این چنین کسان از واقعیت رویاها نیز در وحشتند. رویاها را «قصه» نام می‌دهند و به نقل آن قصه‌ها نمی‌پردازند مگر به نیت سنگین تر و خوابالوده‌تر کردن پلک‌ها. برای آن کس که چنین چشم بر روشنایی فرو بسته باشد سپیده‌دمان و شامگاه را تفاوتی در میان نیست...

xalvat.com

اما کسانی نیز هستند که در سیاه‌ترین لحظه شب بر خیزند و سرخی بامدادان را به پیشباز روند. اینان با حافظ چنین در زمزمه‌اند که:

سحر تا چه زاید، شب آهستن است!  
و هم ایستند که شعارشان شب به شب افزوده می‌شود. ایستند که پدراه رهائی جان درباخته‌اند و جان در می‌پازند؛ و به طرد قفس‌ها و گورها کوشیده‌اند و می‌کوشند؛ و بی خواب و بی تاب در تلاشند، نه برای فراچنگ آوردن آرامش تحمیلی فراشان موت که صداها و نگاه‌ها را به تهدید قدم خاموش می‌کنند، بل به خاطر فوران پربار و سرشار حیاتی برانزده آن کسان که آزادگان راستینند.  
صد بهرنگی در شمار این مبارزان خستگی‌ناپذیر بود، و با آن امپراتوری بزرگ وحشتی می‌چنگید که ما انسان‌ها را به بنایان زندان بردگی خویش مبدل می‌کند، چرا که به گفته ناظم حکمت: ◀

«دروۀ شوربختی آدمی آن است

که زندانش را در چانش داشته باشد».

«ماهی سیاه کوچولو» کودکی گردنکش است در دل محیطی مبلّغ ناپیتائی و ناتوانی، که برای پیش راندن، از چشم‌ها و پاله‌های شمای خویش همت می‌طلبد. و بهرنگی قصه آن ماهی کوچک را تنها به قصد فرو ریختن همین دیوارها و گسیختن همین زنجیرهائی نوشت که حتی پاره‌ئی کسان، پس که به ترس آموخته شده‌اند به دفاع از آنها بر می‌خیزند.

ماهی سیاه کوچولو پیش می‌رود. عده‌ئی خواهند گفت: چه بجه ماهی سرتغی! - و برخی خواهند گفت: هوشمند! که سلاح‌هایش را خود، یک به یک، در کوره نبرد آب می‌دهد و توان آن را دارد که با آرامش خاطر خطاب به تمامی آنانی که هنوز از وحشت بر خود می‌لرزند بگوید:

«تا قدم در راه نگذاریم ترس مان نمی‌ریزد».

از آن میان، بسیاری، تنها از خطرات راه اندیشه می‌کنند و همچون آن ۱۱،۹۹۹ نوه ماهی مافربزرگه - که به یکباره دستخوش ترس و وحشت شده‌اند - باز می‌گردند و به اعساقی ظلمت فرو می‌روند.

برگرفته از سایت: "بانگانی مطبوعات ایران"

<http://irpress.org>

اما برخی دیگر گوش‌هائی دیگرگونه دارند، حساس نسبت به ناچیزترین صداهاى آینده. و ریزه‌ماهی‌هائی که تازه رنگ‌شان به قرمزی گزائیده شتابان دست اندرکار می‌شوند تا سداها را فرو ریزند و به آزادانه شنا کردن امکان دهند.

اینان در اندیشه خفتن نیستند.

چنین بود صمد، این آموزگار آذربایجانی که روستاها را شخم می‌کرد تا همچنان خستگی ناپذیر بذر امید بپاشد. زنگ بیدارباش را بگوید. و اثر قصه‌های وحشت را بزداید.

و چنین بود که افشاندگان هراس و دل‌بستگان بد خواب هراسان شدند: در اکتبر ۱۹۶۹، صمد به آب ارس غرق شد. و در آن هنگام سی و یک سال بیشتر نداشت.

کوشیدند مرگ کسی را که به خاطر شفق بامدادی می‌چنگید

رنگ سیاه خودکشی زنند. اما این فریب در کسی نگرفت.  
افسانه‌های مزدوران شب به گوش همه کس آشناست.  
بگذار قاتلان مزدور او بدانند که اگر می‌پندارند از این رهگذر  
موج خروش افزون پیشروی ماهی‌های کوچک قرمز را از حرکت  
بازداشته‌اند سخت بی‌بصر مانده‌اند. چرا که دیری نخواهد گذشت تا  
نیروی اینان قلعه تاریک خواب را برای ابد از پی فرو ریزد.  
برگرفته از سایت: "بانگانی مطبوعات ایران"  
<http://irpress.org> [xalvat.com](http://xalvat.com) لورانس فارسی

ترجمه «ماهی سیاه کوچولو»ی صمدبهرنگی در فرانسه با  
استقبال بسیار مواجه شد.

در میان پیشنهادهایی که برای چاپ بعدی آن رسید،  
بینگتاری بود از يك معلم فلسفه به نام لورانس Laurence -  
که خواندید - و نیز چهار طرح از طراح نامی فرانسوی -  
پلانتو Plantu. که در صفحات بعد می‌بینید. از این  
طراح اثر مشهور دیگری نیز در نخستین شماره کتاب  
جمعه به چاپ رسانده‌ایم.



# طرح‌هایی از پلاننتو

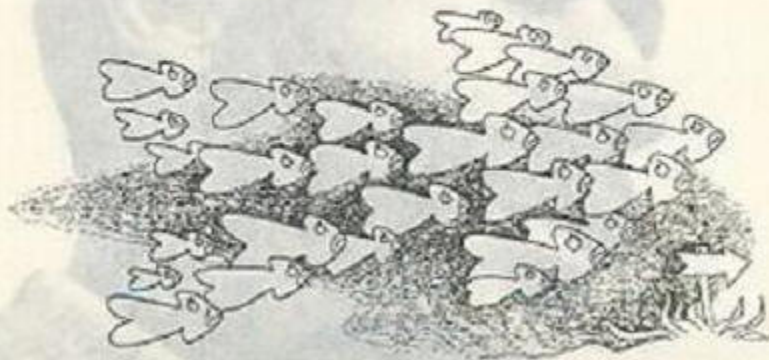
برای

xalvat.com

برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"

<http://irpress.org>

## ماهی سیاه کوچولو









xalvat.com

برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"  
<http://irpress.org>

برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"  
<http://irpress.org>

xalvat.com



غلامحسین ساعدی

# رو در رو، یا دوش به دوش

xalvat.com

برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"  
<http://irpress.org>





... ملاطش شوخی‌های محفل جمع و جور ما، که فضای صحبت‌های جدی را عوتش می‌کرد جملات کلیشه‌ای و دست‌آورد شده‌ی مدرسه‌های بی‌حاصل و عمر تلف‌گنی بود که با اصراری حساب شده، آسان‌گیری و سهل‌پرستی را به‌زور در کله‌تک‌تک بجهها فرو می‌کرد: «اگر درباره‌ی این موضوع اندکی بیندیشیم به‌زودی درمی‌یابیم...» و «البته بر هر فرد از افراد بشر واضح و مبرهن است که...» و «پرهنگان واضح و روشن است که علم بسی بهتر از مال است...» و «ملالی نیست به‌جز دردی شما...» و بسیاری از این قبیل که اگر آن روزگار مقدمه یا متن شوخی‌ها و بذله‌گوئی‌های دوستانه ما شده بود بر بی‌ربط نبود، چرا که در فضای بسته و خفه دهه‌ی چهل در مسقط‌الرأس ما تیریز، آنچه کم نبود «فاضل» و «دانشمند» و «ادیب اریب» عساقورت داده خالی مغز بود که با رفتار فلاپی و صدور کلمات قصار و نقل‌قول‌های بی‌ربط از «بزرگان» ملال جو تیره آن روزگار را چندین و چند برابر می‌کردند. آقا معلمی که به‌خاطر دست‌خالی بودن دستگاه آموزشی امکان پیدا کرده بود که در فلان کلاس بهمان دانشکده زبان خارجی تدریس کند و همیشه کلیات بیست‌تتی «ویلیام شکسپیر» را با فرهنگ حسین زیر بغل داشت، رئیس بازنتسسه اداره فرهنگ نه به‌خاطر ذوق یا حتی تفنن، بلکه تقرب به مقامات عالی‌تر خود را متخصص در ودیوهای فروریخته خرابه‌های باستانی جا می‌زد، با پاهائی که خواب ناشده یک مرتبه بین روانشناسی و علوم قدیم پل کج و معوجی ساخته بود، با دو سه متشاعر یا به‌سن گذاشته‌نی که با کیف سنگین و انباشته، هدیه‌های غروب از سر خیابانی سلانه‌سلانه پیدا می‌شدند و در کوچه تاریکی ناپدید می‌گشتند، و آن مأمور بازنتسسه شهر بانی که همه می‌دانستند علاقمند به کتاب است ولی حضورش مشربیان کتابفروشی را به شدت نارومار می‌کرد، این‌ها بودند که با





xalvat.com

بهروز دهقانی

رفتار متکلف و زبان متکلف، اکثریت با سوادان و چیزفهم‌ها و کتابخوان‌های شهر را تشکیل می‌دادند. در برابر این حضرات و برای از میدان بدر کردنشان، جوانان تندرتیز و آگاهی مثل محمد و بهروز و کاظم و یاران دیگری که هنوز هستند چه رفتاری می‌توانستند داشته باشند؟ جز این که مدام با طنز و هزل ضربه وارد آورند و هر چیز شکل گرفته و معمولی را در هم بشکنند؟ بله، نه تنها در حضور این جماعت فسیل، بلکه در غیابشان نیز این معارضه‌طلبی ادامه داشت. وقتی بهروز دهقانی یک مرتبه قیافه درهم می‌کرد و ابرو درهم می‌کشید و ادای «فکرکردن» درمی‌آورد، به‌جای خنده، بی‌هیچ اغراقی حتی ساده‌ترین و عامی‌ترین افراد نیز می‌فهمیدند که بی‌هیچ دست‌مایه‌ی نمی‌شود با اندک تفکری همه چیز راه‌آسانی دریاقت، و یا وقتی کاظم سعادت‌ی ضمن احوال‌پرسی مدام شکر، شکر، می‌گفت دوستان می‌فهمیدند که اشاره به‌کدام دسته از حضرات می‌کند. اما اسناد فوت‌وفن‌های این چنینی صمد بود، او با همان زبان ملمع و حرکات ملق‌خودشان، وارد میدان می‌شد، در این برخوردها، صمد با شکیل‌ترین ترفندها و ظریف‌ترین رفتارها رودرروی طرف قرار می‌گرفت، بی‌هیچ محاجه یا جدلی که می‌دانست طرف چیزی در نخواهد یافت، بلکه با زبان طنز و هزل، که گاهی کم کسی از این حشرات الارض متوجه قضیه می‌شدند و با اگر هم می‌شدند بروی خود نمی‌آوردند. مثلاً فلان «استاد» را در نظر بگیرید که خود را عالم دهر در فلان رشته می‌داند. مثلاً روانشناسی. وقتی با صمد مواجه می‌شد و در جواب احوال‌پرسی همه، سری کج می‌کرد یا بادی به‌غیقب می‌انداخت که بله دود چراغ می‌خوریم و مشغول تالیف چه اثر علمی هستیم که یک مرتبه صمد می‌پرید وسط که دانستی نازگی‌ها، عقده جدیدی کشف نکرده‌اید؟ و اگر طرف پرونی را کنار برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"

<http://irpress.org>



می گذاشت، بهانه‌نی می آورد تا از جنگ این شاهین، این شکارچی بی رحم عالم‌نماها و ادبای دروغین و دانشمندان فلایی در پرورد، و بهانه‌های خام و خنده‌دار که شب، انشاءالله خدمت می‌رسیم یا در خانه منتظرند، و طرف وقاحت را گاهی چنان به ارج می‌رساند که می‌گفت: نه، فعلاً مشغول مسائل دیگری هستم و روی «عقده» کار نمی‌کنم و در چنین موقعی بود که شکار دیگر در جنگال صمد حساسی جنگوله می‌شد و اگر می‌توانست نجات پیدا کند باز به این دلیل بود که صمد دشمن وقت‌کشی بود و می‌دانست که با همین ضربه‌های کاری زخم حساسی بر بیکر این متولیان فرهنگ استعماری وارد آورده است و باز اعتقاد داشت برای از هم باشتیدن این ترکیب غلط، بازی کردن با مهره‌های دست درم ز سوم، چندان دردی را دوا نمی‌کند، بلکه نیشه را باید همیشه اصلی رژیم فرود آورد.

بله، در نمایش رفتارهای فردی و گروهی این جماعت، و باز آفرینی طرز تفکر باسعتی و قالبی این حضرات، صمد و بهروز همیشه به اوج طرافت می‌رسیدند. چه تیزهوشی‌های شیطنت‌آمیز و منهورانه‌نی!

اما قیافه دیگر صمد موقعی بود که به کشف انسان‌هایی از نوع دیگر موفق می‌شد. آنوقت ساده و جندی و محبوب، بی هیچ شناپردگی و بی هیچ اغراق و گزافه‌گویی واضح به آشنای تازه صحبت می‌کرد و با یک معرفی کوتاه نشان می‌داد که در شناختن یک آدم تا چه حد متأمل بوده است.

روزی آمد و خیر آورد که شاگرد قالبی‌یافتی را پیدا کرده که بسر جوانی است بسیار تندوتیز و سرزنده و با استعداد فوق‌العاده، در یک کارگاه قالبی‌یافتی کشفش کرده بود. و او در تمام مدت کار با همان وزن گره‌زدن و گره چیدن همراهِ با صدای شانه و قیچی، لحظه‌ای از خوانسین باز نمی‌ایستد. آواز برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"

ساده‌فی می‌خواند یا کلمات ساده‌تر، و این کلمات را خود پشت سر هم ردیف می‌کند، موزون و مقفی. البته این هنری نیست، و هنر در این جاست که در ضمن یافتن قالی، شعری را می‌بافد که در هر گوشه آن گل برجسته‌ای است از درد و رنج قالی‌باف، نرنجی از محرومیت‌های زندگی کارگری در مشن روشنی از فقر بسیار ظریف و ریز، ریزبافت‌تر از هر قالی حریر مجلل.

وجود او مایه خوشی و دلگرمی و امیدواری برای تمام کارگران قالی‌باف است و حضورش چنان شوق و ذوقی ایجاد می‌کند که انگار آفتاب به‌جای پشت‌بام زیر سقف نارنگ و نمور کارگاه درآمده است. خستگی‌ناپذیر است، خسته از لیش نمی‌افتد و اندکی خواندن و نوشتن بلد است، وای گاش، بله ای گاش می‌توانست درسش را ادامه بدهد، و این جوان بعدها، پندای صمد و همت صمد و یادانش فرحنی پیدا کرد و یاد آن لحظه، که درودش را به‌دانشگاه، دور از حضور خودش جشن گرفتیم، فراموش‌شدنی نیست.

بله، این جوان، که با نونک انگشتانش هزاران گره ظریف بر قالی‌هایی زده بود که معلوم نیست الان زیر پای چه کسان یا چه ناکسانی لگد می‌خورد، با ذهنش هزاران جرقه برای پیدا کردن راه مبارزه و با عملش هزاران شیفتگی در مبارزه مسلحانه به‌دبگر جوانان آموخت، مناف بود، همان مناف فلسفی تبریزی.

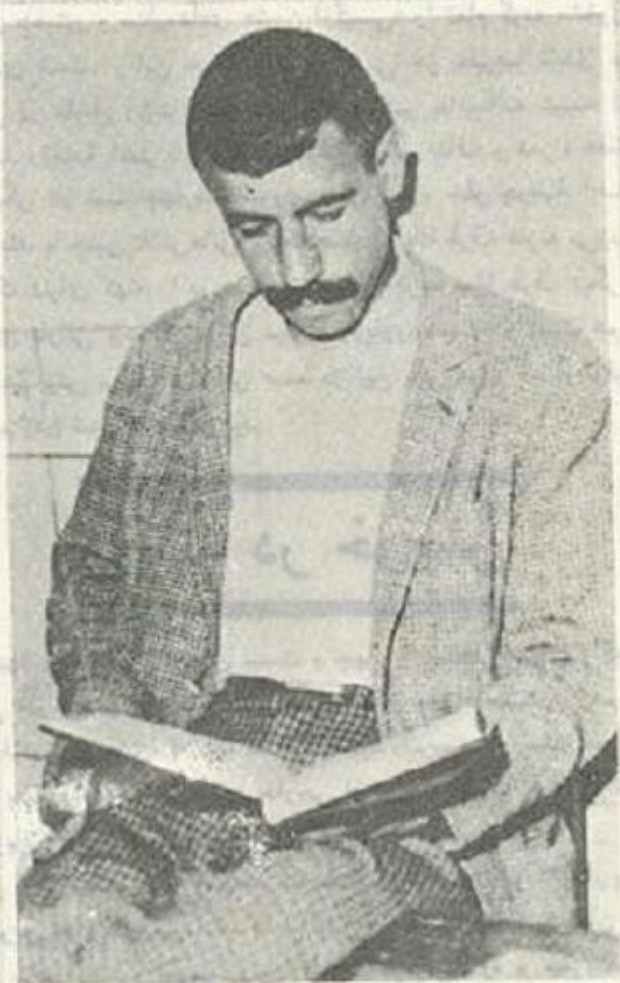
www.xalvat.com

جلال‌آل احمد بار اول که مناف را دیده بود می‌گفت چه نارنجیک آماده انجاری، ضامن کشیده و بر قدرت، این همه شجاعت زیر این همه قنار و خفقان؟ مشتی عصب و دربانی ایمان و این همه آگاهی و شعور طبقاتی. بعدها که مناف تک‌نگاری کوچکی درباره قالی و قالی‌بافی نوشته بود، صمد از شدت هیجان سرازیرا نمی‌شناخت، چه تلاشی می‌کرد برای چاپ و نشر آن. برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"

<http://irpress.org>

بله، کشف‌های صمد این چنین و این چنان بود. يك بار دوست دانشجویی را آشنا کرد، شمال کامل تواضع، آدم ظریف و کنجکاری که از خواندن و یاد گرفتن و نوشتن و تجربه و تجربه مطلقاً خسته نمی‌شد، جوع معرفت و جوع آگاهی بر دل و جاننش چنگ انداخته بود، و چه شباهت غریبی داشت با خود صمد در عشق به‌زیان مادوی و مهم‌تر از همه درباره مسئله ملیت‌ها و ستم‌دبندی آن‌ها. زیاد می‌نوشت کم چاپ می‌کرد، يك بار جنگ برباری را در تبریز راه انداخت که يك شماره بیشتر اجازه ندادند منتشر شود، شعرهای ناب

برگرفته از سایت : "بانگانی مطبوعات ایران"  
<http://irpress.org>



xalvat.com





می نوشت. به زبان مادری، وای کاش همه آن‌ها امروز يك جا جمع می شد و منتشر می گشت. این جوان هم، چون صمد، از کار کردن دیگران بیشتر به هیجان می آمد تا از کار خودش. يك پار در ملاقات کوتاهی چنان سر حال بود، که به ناچار غلش را پرسیدم، خیر داد که بهروز - بهروز دهقانی - سه برده اول «خیش و ستاره‌های «شون اوکیسی» را تمام کرده مشغول ترجمه برده بعدی است. و این جوان دانشجو کسی جز علیرضا ناپدل نبود، که مقاومتش در مقابل رژیم استبدادی شاه بیشتر به افسانه شبیه است تا به واقعیت. رزمنده آشتی ناپذیری که دوش به دوش مناف و همراه هفت نفر از یاران دیگر، در شب چهارشنبه سوری سال پنجاه چلو جوخته اعدام قرار گرفتند. بله، با چنین تلاش هائی بود که صمد از يك طرف ضربه می زد و تلاش می کرد که دنیای کهنه را در هم بریزد و فرد کوید و از طرف دیگر مدام در جستجوی یازاتی بود که در این مبارزه رویارو، دست در دست هم و دوش به دوش هم پیش بروند. و توفیق صمد در این یکی مورد کم از توفیق او در زمینه قلم زدن نبود که بیشتر بود.

xalvat.com

## ریشه در خویش

... تنها در فاصله سال‌های بیست و چهار و بیست و پنج بود که کودکان دبستانی آذربایجان دریافتند که مدرسه چندان جای وحشتناکی هم نیست و می شود از درس و مشق، نه تنها عذاب نکشید و نترسید که بسیار هم لذت برد، چرا که به يك باره هیولای زبان خارجی از توی کلاس‌ها بیرون رانده شد و همه به زبانی می خواندند و می نوشتند که حرف هم می زدند. پیش از آن رفتن هر روزه به مدرسه عذاب وحشتناکی بود، انگار بچه را هر روز تحویل جزیره ای می دادند که ساکنین آن مجبور بودند با زبان ماجوج و ماجوج حرف بزنند و نفهمیدن این کلمات غریبه علاوه بر عقوبت، خفت و خواری فراوانی هم همراه داشت و حرف زدن، زبان خودی همراه بود با نوازش کف دست‌ها با ترکه‌های خیس خورده بید. و اگر بچه‌های فارسی زبان از چنین سختی هائی در امان بودند مطمئناً از روزهای جمعه و تعطیلی هم کم تر لذت می بردند.

برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"

<http://irpress.org>

بهر صورت برای بچه‌های آذربایجانی مدرسه عوض سوادآموزی، جایی بود برای یادگرفتن زبان خارجی، یعنی فارسی. و سنگینی این بار اگر هم مایه گریزپاتی از مدرسه نمی‌شد، در عوض بسیار طاقت‌فرسا بود. در عرض آن یک سال، بچه‌ها به معنی دقیق لغات زبان مادریشان آشنا شدند که ورد زبان دهانی‌ها و کارگران و مردم عادی کوچه و بازار بود. و درست بعد از ورود «آرتش ظفرنمون» بود که کتاب‌های دوسی دوباره، به زبان فارسی برگشت و خواندن و نوشتن به زبان محلی به طور کامل قدغن شد. چرا که زبان آذربایجانی در خود آذربایجان، زبان اجنبی‌ها و اجنبی‌پرست‌ها شده بود. (کذا)

مأموران حکومت مرکزی در آذربایجان برای تسلط جابرانه قدرت شاهنشاهی، علاوه بر همه سلاح‌های جورواجور، دشنه زبان فارسی، را بیشتر از همه به کار می‌بردند تا آنجا که نوشتن و چاپ کردن حتی چندین و چند کلمه به زبان محلی جرم بزرگی محسوب می‌شد تا آن جا که حروفچین‌های چاپخانه‌ها دستور داشتند که کلمات آذربایجانی را به فارسی ترجمه کنند و در متن خیر بچینند.

و به تاجار مردم عادی برای خواندن و فهمیدن روزنامه‌ها و آگهی‌های مجالس ترحیم بر در و دیوار شهرها، به مترجم احتیاج داشتند. بخصوص در سینماها. بی‌هیچ اغراقی در سینماهای تبریز قبل و قال و هم‌همه مترجمین غیرحرفه‌ای، از صدای خود فیلم بلندتر بود و تنها زمان نمایش فیلم‌های صامت بود که همه روزه صمت می‌گرفتند.

اما جنبش‌های مترقی قبل از ۳۲، به صورت زیرزمینی مقدار زیادی روزنامه و نشریه و کتاب به زبان محلی منتشر می‌کرد که به دست جوانان و نوجوانان می‌رسید و این وسیله بزرگی بود در زنده نگهداشتن زبان اصلی مردم. چرا که در مقایسه زبان دهات با فسیه‌ها و فسیه‌ها یا شهرهای کوچک و شهرهای برگرفته از سایت: "نایگانی مطبوعات ایران"

<http://irpress.org>

## برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"

<http://irpress.org>

كوجك با شهرهای بزرگ برای العین می‌دهدی که لغات و کلمات فارسی چگونه مثل چنگاری در حال خوردن و نابود کردن يك زبان زنده است. ادبیات مکتوب که هیچ. حتی زبان محاوره‌ئی نیز به‌طور جدی درخطر نابودی بود. در محاوره بسیاری از «درس‌خوانده»ها چیز افعال و تعدادی لغات غیرقابل ترجمه، بیشتره کلمات فارسی بود که به‌کار می‌رفت و بعضی‌ها، شور قضیه را به‌آن‌جا رسانده بودند که خجالت می‌کشیدند در خانه خود و یا زن و بچه خود هم به‌آذربایجانی حرف بزنند. **xalvat.com**

ولی ضربت کودتای ۲۲ به‌يك پاره فضای رضاخانی را پرهمه جا حاکم کرد. و باز همان راه و روش دوران بیست ساله. زورجیان کردن زبان فارسی که بله. برای وحدت ملی. زبان واحد لازم و ضروری است. بدین سان اگر قدرشان می‌رسید برای همگن کردن و یک رنگ و یک شکل ساختن. همه را رامی‌داشتند که جز زبان فارسی یا دقیق‌تر زبان پایتخت کسی حق تکلم. زبان محلی را نداشته باشد. وقتی می‌گویم زبان پایتخت اعرافی در کار نیست. لهجه تهرانی را می‌خواستند به‌جای زبان فارسی حفته کنند. لهجه خراسانی و جنوبی و شیرازی و شمالی. همه در برابر لهجه پایتخت، نوسری می‌خوردند. در این میان چه کسی می‌توانست برای حفظ و زنده نگهداشتن زبان ملیت خود. یا پیش بگذارد؟ بی‌هیچ ملاحظه‌ئی؟ بی‌توجه به‌مسئله‌ها خطر ممکن؟

این شهامت را محمدعلی فرزانه به‌حد کمال داشت. مردی در ظاهر خاموش و در باطن آتش‌فشان که با طراقت کامل این راه را می‌گوبید و پیش می‌رفت. کتاب او دربارۀ «دستور زبان آذربایجان» درتمام محافل مثلاً علمی و ادبی کشور با سکوت کامل روبرو شد. انگار نه انگار... من در دانشگاه شهر کلن شاهد بودم که این اثر به‌عنوان يك حادثه بسیار معنیر در زبان‌شناسی معاصر به‌حساب آمده بود.

بکسی از طرف دین در ایران آفرینان

شود عنوان جدید به کلام (بزرگترین سخن این)

از طرف دانش آموزان آفرینان معلم مربوط

(+) xalvat.com

۴۴۷



لغو و گمان در آفرینان

و کشته بزرگتریم به نعلت! در این مجلس

و با قره‌چورلو (سبق. سهند) که عمری چشم بر شهرت فرو بست و مدام نوشت و نوشت می‌آن که بتواند چاپ کند و دوست چند ماه بعد از سقوط رژیم پهلوی برای همیشه خاموش شد. سهند با این که از انعکاس آثار خود در ذهن نوده‌ها بهره‌ای نبرد، ولی در زمینه‌های متعددی کار کرد و در تصویرسازی از ترکیب لغات آذربایجانی حداکثر استفاده را می‌برد و گاه کار را به‌عجاز می‌رساند.

خالوات.com

یا ح.م. صدیق که از فشار دستگاه، چاره‌ای نداشت که به‌فأوسی بنویسد، و در معرفی ادبیات مکتوب آذربایجانی، شعرا و نویسندگان آذربایجانی که به‌زبان مادری خود می‌نوشتند حداکثر تلاش را می‌کرد و می‌گفت و امروزه روز تمام همت خود را در راه زنده کردن ادبیات مکتوب آذربایجانی، بخصوص ادبیات معاصر آذربایجانی گذاشته است. و اما صدق، در این مقوله شیفتگی دیگری داشت. و اوایل قبول نداشت که تنها تسلط و ستم و اختناق حکومت شاهنشاهی است که نمی‌گذارد من و تو به‌زبان خود بنویسیم و چاپ کنیم، معتقد بود که جسارت، نیز کم‌تر است. این حق ماست که باید به‌زبانی که حرف می‌زنیم بنویسیم و منتشر بکنیم. و درست زمانی که «پاره‌پاره» را تدوین و چاپ کرد، تنها به‌این دلیل نام مستعار برای خود برگزید که از شهرت کاذب، به‌شدت بیزار بود و نمی‌خواست با انتشار یک جنگ که برای انتخابش، به‌قول خود کار عمده‌ای نکرده بود، جز این که هر چه را می‌پسندیده چیده و کنار هم گذاشته، جزو فضلای بخورد. «پاره‌پاره» هنوز خوب پخش نشده بود که از طرف مأمورین امنیتی جمع‌آوری و معدوم گشت. بله، «پاره‌پاره» مجموعه‌ای از شعرهای آذربایجانی با معیارها و ارزش‌های متفاوت و با محتوای گوناگون، و اشکال مختلف گیرم غزل یا قصیده، کهنه یا نو، چون زبان آذربایجانی بود، در نظر متولیان فرهنگ مسلط، ضدامنیتی بود.

زمانی که «سازمین سوزو» اثر «سهند» منتشر شد، محمد سرازیا نمی‌شناخت و تنها کسی بود که نتوانست شوق و ذوق خود را، برای تمام مردم ایران فاش سازد و مقاله‌ای نوشت در «راه‌های کتاب» و عمداً در «راه‌های کتاب» که این حادثه را به‌رخ علما و فضلای عساقورت داده بکشد.

بله، هیچ لحظه‌ای نبود که او از زبان ظریف و بسیار زیبای وطن خود غافل بماند. تمام جیب‌ها و کیف دستش بر بود از یادداشت‌ها و دفترچه‌های متعدد. هر چه را که می‌شنید از یک لغت گرفته، تا ترکیبات تازه، و مثل و افسانه و

برگرفته از سایت: "بانگانی مطبوعات ایران"

<http://irpress.org>



غیره همه را فوری روی کاغذ می آورد، به تدریج به این فکر افتاد که بهتر است فعلاً با نشر «فولکلور آذربایجانی» داهی یاز بکنند. چاپ «پایاتیلار» فرزانه به شدت او را سرشوق و ذوق آورده بود و دست در دست بهروز دهقانی به این مهم کمر بست. این توانان آگاه که در برابر هر مسئله مهمی نبض شان باهم می زد، دهات و آبادی های ریز و درشت را زیر پا می گذاشتند و از هر قصه یا هر مثل متن های مختلفی گیر می آوردند. البته نه برای نسخه بدل سازی بلکه برای دست یابی به کامل ترین و بی نقص ترین صورت روایت ها، اولین محصول چشم گیر «افسانه های آذربایجان» بود. انبان گرانیهائی بود از باورها و شکفتگی خیالیافی های رنگین نوده ها، و آن وقت مسئله عمده دیگر، که این ها را چه کار باید کرد. هیچ ناشری حاضر نبود متن آذربایجانی قصه ها را منتشر کند. و تازه اگر حاضر بود، با کدام امکانات و در کدام جایخانه، و به چه صورتی باید به دست مردم رساند. ووزها و شب های زیادی کلنجار رفتیم تا قانع شه، یعنی قانع شدند. قصه و بهروزه که فعلاً متن فارسی آن ها منتشر شود که منتشر شد. ولی رنگ و ضایعی دو صورت قصه ظاهر نشد. بارها گفت و نوشت که کی می شود متن اصلی را به زبان اصلی چاپ کرد. آرزویی که تا امروز عملی نشده.

برگرفته از سایت: "بانگانی مطبوعات ایران"  
<http://irpress.org>

يك بار به شیطنت گفت حالا كه ما دوزيانی هستیم و مجبوریم قصه‌های ملت خودمان را به زبان فارسی ترجمه و چاپ كنيم چرا زیباترین شعرهای فارسی دوره خودمان را به زبان آذربایجانی برگردانیم؟ این شیطنت همان لحظه تصمیم قطعی او شد. شروع کرد به ترجمه کارهای نیما و شاملو و اخوان و فرخزاد و آزاد، در این جا چهره دیگری از صمد ظاهر شد. چهره يك مترجم زبردست نه، چهره يك شاعر كامل. اولین ترجمه از نیما همگان را به حیرت انداخت: «گجه دورباخ گجه دورا»

ترجمه شعر شاملو، حادثه دوم بود. موسیقی کلام او را به زبان بکر و نورزیده‌ای برگرداندن؟ تازه شیفتگی صمد را به نیما و شاملو همه یاران او می‌دانستند و به این خیال که مسارست و وورفتن مداوم او با زبان این دو، مددکار عمده برایش بوده است. ولی بعد؟ يك آدم در قالب چه نوع بیان شعری می‌تواند غوطه بخورد؟ بی‌آن که نه کلام، نه وزن، نه محتوا، نه فضای شعری کوچک‌ترین لطمه‌ای ببیند؟ شعر باریک وحسی فروغ؟ شعر خمکین و ملایم آزاد؟ و یا بوئیدن‌های برحق اخوان ثالث؟

به قول بهروز دهقانی، نمی‌شد این‌ها را تجزیه گفت، دراست هم می‌گفت. در این جا بود که همه متوجه شدند. این زبان به بند کشیده را لیاقت هافراوان است، زباد هم دست‌کم نگیر!

تب زبان آذربایجانی که قسمتی از مسئله ملیت برای صمد بود. هیچوقت او را رها نکرد که نکرد. یکی از کارهای برجسته‌اش. طرح کتابی بود که از يك فکر ساده ولی بسیار عمیق مایه گرفته بود. لمس روزمره و لحظه به لحظه زندگی روستایی جماعت، برای صمد روشن کرده بود که فی‌العقل صدوق پستی و میزناهارخوری و کارت تبریک و... در زندگی آن‌ها نه تنها وجود ندارد که معنی هم نمی‌تواند داشته باشد. این نکته اول، نکته دوم این که لغات مشترك بین زبان فارسی و زبان آذربایجانی کم نیست. با توجه به نکته اول شروع کرد به جمع‌آوری لغات مشترك این دو زبان. و از این دستاورد، کتابی ساخت برای بچه‌های آذربایجانی که مطلقاً سنگینی کتاب‌های فارسی صادره از پایتخت نداشتند. و در عین حال نمی‌توانست محل ایراد از ما بهترین نیز قرار بگیرد و انگ اجنبی‌پرستی را بر پیشانی‌ش بیجایاند. در تدوین این کتاب نکته بسیار ظریفی هم وجود داشت که بچه‌های دیستانی - مخصوص در سال‌های اول - لغات فارسی را به تدریج و با راحتی یاد می‌گرفتند.

برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"

<http://irpress.org>



این کار شگفت که فقط از روی ناچاری و برای نجات بچه‌ها از بختک  
 زبان غیرمادری نوشته شده بود، همه را به هیجان آورد. آل احمد به تکاپو افتاد  
 و صمد به تهران آمد برای چند ماهی. نا کنایش را به چاپ برساند و امید داشت  
 که این کار در تمام دهات و شهرهای آذربایجان کتاب درسی رسمی شود. اما  
 جندی گذشته و نگذشته، متخصصین فرهنگ شاهنشاهی، به جای حساسی  
 انگشت گذاشتند. پس نام «شاهنشاه» و «شهبانو» و «ولیعهد» و «خاندان  
 جلیل سلطنتی» که لازم بود حتماً و حتماً در اول کتاب باشد والا...  
 ظهر همان روزی که این اخطار شده بود، صمد مثل شیر نیرخورده،  
 در انتشارات نیل بالا و پائین می‌رفت و دور خود می‌چرخید و فحش  
 جدوآباد نثار دستگاه می‌کرد و این که، چه کار بکنیم، لازم نبود بداد گفت  
 که چه کار بکنی. روز بعد کتابش را زده زیر بغل و برید نوی اتویوس، و  
 برگشت به همان دهکوره‌های محبوب خود و عطای دستگاه رسمی را بهلقایش  
 بخشید. با این امید که کتابش را هر چند در تیراز پائین، بوسیله یک ناشر  
 تبریزی چاپ کند که آنها هم چاپ نشد، و معلوم نشد که این کار چه عاقبتی  
 پیدا کرد.

و حال جواب يك سؤال که چرا صمد، با این همه شیطنگی و اعتقاد،  
 کارهایش را به زبان آذربایجانی نمی‌نوشت؟ به همان دلیل که دیگران هم  
 نمی‌نوشتند. یعنی اگر می‌نوشتند چه کار می‌توانستند بکنند؟ کارهای «سه‌د»  
 مگر نه این که به صورت دست‌نویس، بین عده معدودی می‌گشت، و انبره آنها  
 هنوز هم خالک می‌خورد؟ و یا آنچه را که شهریار به زبان آذربایجانی نوشته؟

برگرفته از سایت: "بانگانی مطبوعات ایران"

<http://irpress.org>





## معجزه آگاهی

... و دو مبارزه رو در رو با رژیم مطلق و قدرت حاکم، بزرگ‌ترین امتیاز صمد این بود که پدیده‌ی وجه آدم «خشکه مقدسی» نبود. صمد به‌تداوم مبارزه بیشتر ایمان داشت تا به مبارزه لحظه‌ی یا در یک برشی از زمان دقیقاً به این معنی که صمد حرکت تاریخی و با نقش تاریخی هر جنبش و یا هر انسانی را مهم‌تر می‌دانست تا حرکت یا نقش تقویمی هر جنبش یا هر انسانی را. برای او روشن بود که با مشت گره کرده و فریاد «مرگ بر شاه» آسان می‌شود افتخار بزرگی را خرید و سینه را آماج گلوله‌های مذاب ساخت و اعتبارگران قیمتی درازهان بدست آورد، ولی صمد، این مرحله را آخرین برگرفته از سایت: "باگانی مطبوعات ایران"

<http://irpress.org>

مرحله نبرد می‌دانست. هر چند که يك چنین درگیری‌ها و رویارویی‌ها را مطلقاً  
بوج و عیبت نمی‌دانست که بسیار هم برایش ارزش قائل بود. ولی،  
ظریف‌ترین نکته این که کارهای نکرده، فراوان است و نباید به آسانی از  
دست رفت. یا وجود این دهنیم چنین مرگ‌هایی چه تأثیر حیرت‌آوری در  
جنبش انقلابی خلق‌های ایران داشت و شهادت هر رفیقی، انعکاس بر سر و  
صدا که نه، حرکت‌های افسیل را در دیگر یاران سبب می‌شد.

اما مسئله اراده راه چی؟ در طول مبارزه عمده‌ترین امتیاز، مقدار ضرباتی  
است که بر بیکر دشمن فرود می‌آوردی. با کیفیت بیشتر و دقیق‌تر.

این جاست که فرق معامله نقش يك مبارز آگاه و مسلح به جهان‌بینی علمی  
با نقش بسیار زیبا و جذاب يك به‌جان آمده منهور.

بدین سان صمد، در تمام طول زندگی کوتاه خود، و در تمام بده پستان‌های  
فکری خود با بارانش اهمیت این نکته را از یاد نمی‌برد. آن جا که می‌گوید  
مهم اینست که مرگ من چه تأثیری در زندگی دیگران خواهد داشت، دقیقاً  
اشاره به همین نکته باریک‌تر از مو دارد.

بله او با جنگ و دندان با رژیم می‌جنگید ولی حاضر نبود دم لای تله  
بدهد، ذره‌ای رحم به‌دست اندرکاران و توکران تسلیم شده دستگاه نداشت  
ولی آن‌ها را عروسکان و دلفکبان کوچکی بیش نمی‌شمرد. در هر برخورد  
«روشنفکران» اخسه را زیر ضربات شلاق می‌گرفت ولی نفس نیمه  
جان آن‌ها را، همیشه‌هایی می‌دانست که باید در اجاق مبارزه، شعله‌ورشان  
ساخت و به‌نایودی‌شان کشاند. یاد آن لحظه فراموش شدنی نیست که صمد  
متواضع و خاکی و ساکت، چگونه در خانه جلال آل‌احمد یقه مردك خود  
فروخته‌ای را که عنوان استاد دانشگاه را همیشه مثل چارو به‌دوش بسته بود و  
برخلاف مثل از هر سوراخ تنگی هم می‌گذشت، گرفت و سر جایش نشاند.  
صمد فروتن يك مرتبه از جا پرید و خرخره کانه‌ودیمی را جیسید و چنان  
بیچاره‌اش کرد که همگان متحیر شدند، متحیر که چنان خشم صاعقه‌راری را  
از جوان آرام و فروافتاده‌ای انتظار نداشتند. حاضران آن مجلس، به‌رأی  
العین دیدند که خاکی بودن و تواضع صمد به‌رنگی، تنها و تنها در مقابل مردم  
عادی و توده‌های محروم و ستم‌کشیده است و در مقابل سر سیردگان قدرت  
حاکم اصلاً و ابداً.

با همه این‌ها صمد می‌دانست، کسی را که باید زد فلانی و بهمانی نیست  
برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"

<http://irpress.org>

بلکه ریشه این شجره خبیثه است که باید با کاری‌ترین ضربت‌ها، به خاک  
مذلتش انداخت و از شرش راحت شد. [xalvat.com](http://xalvat.com)

بله، صمد، حدیث بزرگ‌ترین معجزه اسطوره‌های بشری را در صورت  
بسیار دقیق قبول داشت. معجزه تبدیل عصای بی جان به يك مار خطرناك.  
عصای موسی به مار موسی. آن لحظه که چوب خشك جان گرفت و از هیبت  
بی‌خاصیت عصائی به صورت موجود ترسناك و خطرناکی درآمد.

عصا در دست موسی يك عصا بود، می‌شد به آن تکیه کرد، به کمک آن از  
سنگلاخ‌ها گذشت، به شیبانی پرداخت، در مقابل دشمن احتمالی ایستاد. و در  
در برابر حمله دفاع کرد. اگر قدرت بیشتر داشته باشی، از ضربت‌های  
سنگین آن، ممکن است دشمن لحظه‌ئی با پس بکشد و شاید چند ردیف  
صف اول مهاجمان عقب بنشینند، اما زمانی که این چوب خشك، این عصای  
معتبر، این تکه عیزم، به مدد معجزه‌ئی جان گیرد، اگر نه يك ازدهای عظیم،  
به صورت مار کوچک و هوشمندی درآید، در آن صورت چه ولوله‌ئی در صف  
دشمن بوجود خواهد آمد، امانشان را خواهد برید، نه تنها در بیداری که در  
خواب، نه تنها در میدان که حتی در جان‌پناه نیز.

مار همیشه حاضر است برای حمله، برای ضربه کاری زدن و تابود کردن، و  
در این جاست که نه تنها خودت که حتی اسمت، برای دشمنان رعب‌آور  
خواهد بود. عصا را می‌شود گرفت و شکست و گناوراهی انداخت. چوبی  
پیش نیست، و مهم‌ترین خاصیتش محکم‌ترین ضربتی است که فرق یکی را  
می‌شکافتد و در این فاصله ممکن است فرق تو نیز بشکند و اما خاصیت  
مار... قائم می‌شود، حمله می‌کند، هر لحظه احتمال دارد، به گردنت پیچد.

در این معجزه، بله انعطاف دقیق و علمی در مبارزه، بیدار کردن ظرف‌ترین  
تاکتیک‌ها در زندگی مسد، با تجربه‌های فراوانی که او اندوخته بود، با دانش  
فراوانی که ذره ذره کسب کرده بود، بوقوع پیوست.

و او تبدیل شد به ازدهای فرزانه‌ای که در تمام جنبه‌ها آرام آرام می‌چنگید.  
در هر کلاس با جهل و نادانی، بین مردم با ظلم و خفقان و بخشیدن آگاهی  
برای مبارزه طبقاتی و در حوزه قلم با مهربانی فراوان، با تواضع فراوان، و با  
خشم فراوان، برای فرو ریختن نظام جباران و قدرتمندان با هر وسیله ممکن.  
بله، معجزه آگاهی، از يك معلم ده‌گوره‌های شرقی در فلاکت، انسان  
بزرگی ساخت به‌جای و برحق محبوب تمام توده‌های رنج‌زیر و زحمت‌کش.

برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"  
<http://irpress.org>

اما ما را این اخبار و نامه که آید و طولی که شکرش  
میرسد گفتار ایشان در روایت کرده اند ما را بس منت مان  
و حق بی ترکان دزد، دو جزو کب کردو.

نورۃ مستطیقه ص ۱۰۰

رفته بودم بر مرغ حشم به گنج او آرد، به سنبل سیدی  
افتاد و دنیا گشت برودش کرد تا کجا، ایتم به ایجا کنید  
باید تعلیقا بر غنات و خوابت های این کبر خواست، بر حال  
محمد سوات. و روزی که روزی، و در درین شاه عالم.

قصه آد [xalvat.com](http://xalvat.com)

یکبلور یکی نبود. تاجری بود، سه تا دفتر داشت  
روزی می خواست برای خرید و فروش به شهر دیگری  
برود، به دفتر حایش گفت: هر چه دلتان

می خواهد بگوئید برایتان بخرم

یکی گفت: پیراهن

یکی گفت: جوراب

دفتر کوچکتر هم گفت: کل ~~چیزی~~ می خواهم  
بوس سرم بزنم.

تاجر رفت خرید و فروشش کرد، پیراهن  
و جوراب را خرید اما کل یادش رفت آمد

به خانه ~~سرم~~ <sup>توی خانه</sup> نشسته بودند که یک دفعه  
دشمن افتاد و آه کشید در این موقع در خانه

نورۃ مستطیقه ص ۱۰۰

# نامه‌ئی از صمدبهرنگی

xalvat.com

ادارهٔ محترم فرهنگ آذرشهر

می‌خواهم چند کلمه‌ئی دربارهٔ همکار عزیزم دهقانی که رونوشت تقاضائی منتظر خدمت شدنش از ادارهٔ فرهنگ تبریز طی نامهٔ شماره ۷۶۷۰ مورخ ۴۰/۱۲/۱۴ به دبستان پیروزی رسیده است عرض کنم:

نامبرده جوانی است باک و امیدوار که پنجسال مداوم است در مکانی که یکبار خانه و اثاثش را در آن به‌یغما برده‌اند، خدمت می‌کند، خدمتی که از دست کمتر معلمی در آذرشهر برمی‌آید. فکرش را بکنید: چائی که در آن شاگرد کلاس نهم مجله را چیزی در ردیف لوله‌نگ و آفتابه می‌دانست، کتابخانه‌ئی را صاحب شده است که کتابخانهٔ دبیرستان پهلوی شما همهٔ پول‌ها و کتاب‌های دولتی که نصیبش کرده‌اید، مضافاً، پیشش هیچ است. با دست خالی، لیکن با دلی پرشور، کسی یکشاهی پول نداده که ای دهقانی بیا این را خرج کتابخانه‌ات کن. آنهم کتابخانه‌ئی که مثل کتابخانهٔ دبیرستان شما عدمش به‌وجود نیست. کتاب‌ها همیشه در اختیار و در دسترس شاگردان است، دهقانی علاقه‌ئی در شاگردانش ایجاد کرده که پول می‌دهند و کتاب به‌کرایه می‌برند و دهقانی با این پولها کتاب‌های جدیدی می‌خرد. در این دبیرستان عریض و طویل شما چکاری می‌کنند؟ من از اینکه ادارهٔ محترم راضی شده است با این آسانی‌ها فردی مانند دهقانی - که من با تمام فرهنگ آذرشهرش برابر می‌دانم - منتظر خدمت شود، بی‌نهایت غصه‌مندم. غصه او نیز کم از من نیست، او غصه خواهد خورد که برخلاف میلش دست پرمفایش را از دامان شاگردانش کوتاه می‌کنند، غصه خواهد خورد که تضادهای سطحی و دیده‌های ظاهرین فردی را از فرهنگ عزیز و مقدس جدا می‌کند که با تمام قرات وجودش به‌آن عشق می‌ورزد و به‌سرنوشت آن علاقمند است و علاقه‌اش مثل من علاقهٔ پولی نیست. با این فقر اخلاقی و جهل و نادانی که هر روز نمونه‌اش را در خود آذرشهر و در همین ادارهٔ محترم، ما معلمین به‌چشم می‌بینیم وجود دهقانی غنیمتی است بزرگ. چه خطائی از دهقانی سرزده است؟ چند بعد از ظهر یا قبل از ظهر غایب شده است و شترانسته است سر کلاس حاضر شود. آیا در گذشته نیز این عمل تکرار می‌شده است؟ من با تمام ایمانم قسم می‌خورم که نه. شاید کاری داشته است. آیا مجازات کسی که پنجسال خون دل خورده است «یکبار خطائی از او سرزده اینقدر باید باشد؟ شاید بشود از خود آذرشهر گارمندانی پیدا کرد که پیش از او سر خدمت حاضر نشده‌اند و سر و صدایش نیز دنیا‌مده است. دهقانی چه حمایت و چه دلخوشی از ادارهٔ فرهنگ دیده

برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران"

<http://irpress.org>

بود که این چنین دل حساسش را، شکستید و تقاضای «بشدت تنبیه شدن» اش را کردید. روزی دهقانی خمسته و کوفته به در منزل خود - یا بقول خودش «آلونک» اش - می‌رود می‌بند لفل را شکسته‌اند و آتاش را به غارت برده‌اند. نامردها حتی به نیکدان او هم طمع کرده بودند. این قضیه در معقان اتفاق افتاد و مال دهقانی رفت که رفت. ولی او به روی خودش نمی‌آورد و دل شکسته نمی‌شود و بیش از پیش به تربیت جوانانی روشن بین علاقمند می‌شود. اما امروز از دیدن این که چنین کاری هم ممکن است بشود، دل سرد و شکسته خواهد شد. دلسرخی و شکستگی جوانی مثل دهقانی - که من می‌دانم در پشت پیشانی تابشک و عریضش چه‌ها می‌گذرد - برای ایران عزیز و مخصوص فرهنگ آذربایجان ضایعه‌ای بزرگ است. روزی که در سال‌های گذشته، دهقانی و همکار عزیزش دولت آبادی فساد امتحانات و اوضاع دبیرستان عصری را به اطلاع اداره فرهنگ رساندند، و تقاضای وسیدیگی کردند، روزی که حتی شاگردان دبیرستان عصری به نحوه فساد امتحانات منفرجه خود بی‌بردند و اداره فرهنگ خود را به نشیندن زد - یا شنیدن و مدارا کردن - دهقانی و دوسانش تا آنجا که از دستشان برمی‌آمد و به آنها مربوط بود، جلو فساد را گرفتند. عده‌ای بالطبع از ایشان ناراضی شدند. شاید هم خانه دهقانی به خاطر همین ناراضی به تاراج رفت. دهقانی خطائی مرتکب شده است، اما به نظر من مستحق «تقاضای بشدت تنبیه شدن» نیست. تازه دهقانی در دانشکده ادبیات هیچ سمنی ندارد، که اداره محترم او را دانشجوی دانشکده ادبیات و کسی که «نظری غیر از تحصیل در دانشکده ندارد» معرفی کرده‌اند. دهقانی نظرهای فرهنگی بلندی دارد که فکر آدم‌های خاکی نظیر من از تحلیل آنها عاجز است. دهقانی جوانی متواضع و فاضل است که «نظری غیر از تحصیل در دانشکده ندارد» یابین آورده است. دارم دق مرگ می‌شوم. سواد دهقانی را هیچ يك از فرهنگیان ندارد. همچنین تواضع او را، صداقت او و پاکی او را. ای کاش من به اندازه تاز مونی از او بلند نظری داشتم. دهقانی انسان بزرگواری است که در گیرودار انحطاط فکری و اخلاقی جامعه ما گیر نکرده و سقوط نموده است. دهقانی انسان بی‌آزی است که در گیر و دار تشویق‌ها و توبیخ‌ها و ابلاغ‌ها و مقام‌ها دستپاچه نمی‌شود. او راه خود را - که جز راستی و عشق به کار نیست - از هر کجا که باشد پیدا خواهد کرد. او انسان به معنی واقعی کلمه است. و اگر نیست، می‌خواهد بشود - و خواستن توانستن است - لیکن من وعده‌ای نیستیم. که جای خود دارد، نمی‌خواهیم که بشویم و باشیم. ونمی‌دانیم که نیستیم و نخواهیم شد. به حساب در چهل مرگیم - و آن کس که نداند و نداند که نداند، در چهل مرگب ابدالدهر بماند.

با تقدیم احترام: آموزگار کلاس اول دبستان پیردزی

ص - بهرنگی

نقل از روشن نامبر شماره ۴

xalvat.com

برگرفته از سایت: "بایگانی مطبوعات ایران" ۳۹

<http://irpress.org>

